

در قصبهٔ دلپذیر اجمیر نزول اجلال فرموده بود^۱، و سال هجرت حضرت رسالت^۲ به هزار و بیست و دو رسیده، در ایام دولت این جهاندار جهانگیر مدار^۳، که بنای عظمتش بمهابت وافر^۴ و سیاست کامل ارتفاع یافتند. و اساس سلطنتش^۵ بحکم نافذ و عقل شامل^۶ استحکام پذیرفتند، رعایا از میامن احسانش پهلوی رفاهیت بر بستر راحت نهاده، و لشکریان زبان دل بدعای ازدیاد عمر و دولتش گشاده^۷، قضا قدرتی که از بیم شمشیر آبدارش، باد را یارای آن نیست که مخالف راستی وزد، مریخ صلابتی که از هیبت سنان جانستان صاعقه بارش آب را قوت این نه که بر روی خاک کج رود.

نظم

جهان را خلعت امن آنچنان داد که تیغ از ننگ عربانی^۸ شد آزاد
ز عدلش جان مظلومان سحر گاه فراموش کرده تیر اندازی آه
دانش پناهی که بفکر دقیق، و اندیشهٔ توفیق، حل مشکلات ارباب تحقیق
میفرماید، از حق آگاهی^۹ که سخنان دلپذیر و نصایح بی نظیرش چون نص قاطع^{۱۰}
در دل مستمعان جا مینماید.

بیت

کلامش با کلام حق موافق ضمیرش پیش خیز صبح صادق
عالی همت و کیوان رفعتی که جزوی از ذات مکرمش^{۱۱} عقلی مصور، و هر موی
بر عنصر لطیفش سپاهی زره ور^{۱۲}، در هنگام بزم صد جمشید بر یک گاه، و صد فریدون
در یک^{۱۳} خر گاه، و ایام رزم صد کیخسرو در یک مکان، و صد افراسیاب در یک میدان،
گاه شجاعت چون شیرژیان همه دل، و در وقت سخاوت چون ابر نیسان همه و ابل،
آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق^{۱۴} و ماه رایتش چون رایت ماه، خافق، آیات فتح
مبین از حرفهای خنجر ذوالفقار آثارش مبرهن، و تفسیر نصر من الله و فتح قریب از

۱ - چ: بعزو اقبال قصبه دلپذیر اجمیر نزول جلال فرموده، ۲ - چ: و سال هجرت، ۳ - چ: جهانگیر... مدار، ۴ - چ: بمهابت...، ۵ - چ: دولتش، ۶ - چ: و عقل، ۷ - چ: دولت گشاده، ۸ - چ: قربانی، ۹ - چ: ارباب تحقیق... آگاهی، ۱۰ - چ: چون... قاطع، ۱۱ - چ: و کیوان رفعت که هر... ز ذات مکرمش، ۱۲ - چ: و هر موی بر عنصر لطیفش سپاهی...، ۱۳ - نسخهٔ نور عثمانیه: بر یک، ۱۴ - چ: همه و ابل، آفتاب شارق(?)،

زبان سنان شهاب پیکر او روشن^(۱).

لمزانه

ز سهم سنانش بسروز مضاف
چو تیغ از میان بر کشد روز کین
چنان گرم گردد گه کار زار
نهد بر زمین چرخ از بیم ناف
بگیرد چو خورشید، روی زمین
که چون آتش ازوی بریزد شرار

جهان را جوان و هند را دارالامان دیده فرصت غنیمت شمرده شروع بدین تألیف حنیف نمود^۱، و چون در پی سرانجام این مهم^۲ شد، قریب پیا نرده ساقی نامه فراهم آورده بترتیب مرقوم قلم شکسته رقم گردانید. و از روی شوق بتفحس و تجسس ساقی نامه‌های دیگر مقید گردید، از گردش فلک و از گون دوز و نیرنگ گوناگون این گنبد بوقلمون مسود اوراق را واقعیتی دست داد، چنانکه زبان خامه‌اش بسته و دست دیش شکسته گردید و ترس برو^۳ بمرتبه‌ی غلبه کرد که تنگ فرار را بر فخر قرار ترجیح داده از راه **نارنول**^۴ **بلاهور** و از آنجا بدارالعیش **کشمیر** رفت و چندی در آنجا بگشت و سیر مشغول گردید و باز بدارالامان **هندوستان** مراجعت نمود، ان شاء الله شمه‌یی^۵ از آن مقدمه درین کتاب در ذکر احوال این شکسته‌بال مندرج گردد.

تمثیل

یحیی معاذ^(۴) گوید که مسکین آدمی اگر از دوزخ اینقدر ترسیدی که از درویشی، از هر دو ایمن بودی، و اگر طلب بهشت چنان کردی که دنیا، بپرد و رسیدی، و اگر در باطن چنان ترسیدی از حق جل و علا که در ظاهر از خلق، بپرد و سرا ایمن بودی^۱

۱- چ: تألیف نمود، (بیش از بیست موضع درین کتاب تألیف حنیف آمده) ۲- ب: مهم، ۳- ب: بروی، ۴- ب: نارنول، ۵- چ: که شمه، ۶- چ: که در ظاهر از هر دو سرا (کذا) ایمن بودی،

(۱) - از آغاز دیباچه تا اینجا از نسخه شماره ۴۳۲۸ **نور عثمانیه** «استانبول» بدست استاد **دانشمند آقای مجتبی مینوی** دامت افاضاته استنساخ شده و مرقوم داشته‌اند که نسخه بالنسبه صحیح و مضبوط است، کتابت آن ترکیست و متعلق به هزار و دو بیست یا کمی قبل و بعد از آن تاریخ است و ازینجا بیهود نسخه (ب) که نسخه اساسی و تاریخ کتابت آن ۱۰۷۱ است دیگر سقطی ندارد، که
(۲) - شیخ المشایخ **ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی** ملقب بواعظ، از طبقه اولی است و سخنان دلپذیر دارد، وفاتش در نیشابور بسال ۲۵۸ بودست، «نفحات الانس» ص ۴۵۸ که

القصة بعد از مراجعت از کشمیر جاذبه آن آبخورد^۱ عنان اختیار این بی اختیارا بجانب صوبه بهار که باغ جنان دارالامان هند^۲ است منعطف گردانید و چون بدان سرزمین عشرت گزین رسید، از استمداد اختر بلند و معاونت طالع ارجمند در سنه ثمان و عشرين^۳ و الف (۱۰۲۸) در بلده طيبة پتنه^۴ بسعادت ملازمت نواب مستطاب عالی حضرت^۵ سکندر شوکت، تهرمتن، قدرت، دارا منزلت، کیوان رفعت، مشتری سعادت، بهرام صولت، ثریا مرتبت، عطار فطنت، ناهید بهجت، آفتاب طلعت، برجیس سعادت، فلک وقار، گردون اقتدار، خورشید اشتیاق، فریدون فرا، جمشید شان، شمع دودمان خاتم پیغمبران.

له ژلفه

معدن حلم و مروت آبروی بحر جود یادگار خواجه هردوسرا سردار خان^(۱) مستسعد گردید، چون در جرگه بساط بوسان آن محفل قدسی درآمد، خرد خرده دان در مجلس اول بمطالعه مال احوال^۲ صاحب مجلس و مجلسیان مشغول گشت، هنوز سطری^۳ از صفحه نخستین اطوار خداوند بزم بانجام نرسانیده. جوان بختی مشاهده نمود که پیران سالخورده آیین فرهنگ و وقار^۴ از رای جهان آرایش میآموختند و عقلای روزگار سرمایه دانش و افتخار از سلوک با تمکین والفاظ گران سنگش می اندوختند. یوسف طلعتی که روزمره حرف زدنش از دیباچه تا خاتمه بی سهولسان بگوش جان میرسید ابراهیم خلتی^۵ که سخنان دلپذیر و نکات بی نظیرش با جهان جهان معنی و نزاکت از مطلع تا مقطع بسمع مستمعان میآمد^۶

انوری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری^(۲) چون از گردش فلک کجروش^۱، گردش بدین راستی ملاحظه شد، بخاطر

۱- ج: بعد از مراجعت کشمیر... آبخورو، ۲- ج: هندوستان، ۳- ج: ثمان عشرين، ۴- ب: پتنه، ۵- ب: عالیجاه، ۶- ج: بمطالعه احوال، ۷- ج: سطر، ۸- ج: آئین و آهنگ وقار، ۹- ب: خلقتی، ۱۰- ج: آمد، ۱۱- ب: کجرفتار.

(۱) - در ترجمه مؤلف ذکرش خواهد آمد،

(۲) - دیوان انوری بتصحیح آقای مدرس رضوی ص ۴۷۱ .

رسانید که پای تردد بی محاصل^۱ را باید شکست و کمر محبت خدمت ابن خورشید منزلت را بر میان جان بست، که گفته اند:

ح

مردی نشوی تا کنی خدمت مردی

اکنون [باید] دست اخلاص از روی اعتقاد در دامن دولت آن^۱ دیباچه^۲ دانش
[زد] و خود را داخل فهرست مداحان آن فهرست کتاب آفرینش نمود. و غاشیه عبودیتش
بر دوش دل گرفت. و حلقه بند گیش در گوش جان کشید.

بیت

اگر مرا بغلامی خود قبول کند
بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم
چون روزی چند^۳ در خدمت آن صاحب سعادت مند^۴ آمد و رفت نمود. در اندک
ایامی آنقدر احسان بسا کنان صوبه^۵ بهار و آنمقدار الطاف باین بیمقدار^۶ فرمود
که در حیز گمان و امکان نیاید. و درین جزو زمان دولت مندی که ازو این مایه مردمی
بمردم رسد نادر بهم میرسد^۷ از بسکه این ضعیف شرمنده احسان آن قدر دان خردمندان^۸
شده بود. بر خود لازم داشت^۹ که کتاب **میخانه** را بنام نامی آن خان نکته دان بانصرام
رساند^{۱۰} و امیدوارست از ایزد متعال که ازین همت آن بلند اقبال نام این شکسته بال
بر زبانها جاری شود.

بیت

مگر بهر هی دیگری بدام افتم
و گرند کس نکند قصد صید هم چو منی
اگر چه بی اجازت مرتکب این چنین امری شدن کمال جرأتست ولیکن نوازش
آن صاحب مهر بان بنده را گستاخ کرده بر بن داشت^{۱۱} که غائبانه از روی رغبت تسلیم
رضای خدمت اتمام (کذا) کتاب **میخانه** نماید. بنا برین در پی تمشیت این کتاب شد و
آنچه از^{۱۲} ساقی نامه های متقدمین و متأخرین^{۱۳} در مدت پنج سال فراهم آورده بود،

۱- ب: این، ۲- چ: سرمایه ۳- چ: چند روزی، ۴- چ: آن سعادت مند، ۵- چ: بهار و این
بیمقدار، ۶- چ: رسد بهم میرسد، ۷- چ: خردمند، ۸- چ: دانست، ۹- چ: شعر، ۱۰- چ: آورد،
۱۱- چ: شده چند، ۱۲- چ: و متأخرین (که)،

(۱) - محاصل: بضم اول؛ محمول، حاصل، سود، «فرهنگ نفیسی»

(۲) - انصرام: بریده شدن، منقطع شدن، آخر شدن، «آندراج»

همدرا با احوال آنها بر بیاض برد و بنای این تألیف بر سه مرتبه نهاد.

مرتبه اول

در ذکر سخنورانی که داعی حق را لبیک اجابت گفته‌اند و سر در نقاب تراب تیره کشیده^۱

مرتبه دوم

در ذکر شاعرانی که الحال در قید حیاتند^۲ و صحیفه^۳ این ایام خجسته فرجام از منظومات ایشان مزین میگردد و در میان این طائفه هر کدام که اشتها سرشار دارند^۴ و ساقی نامه تمام عیاری گفته^۵ ساقی نامه‌های ایشان با احوالشان درین مقام بر بیاض می‌رود^۶ اگر احياناً یکن با دوتن ازین فرقه که درین عصر کمال شهرت دارند ساقی نامیدی از ایشان بنظر فقیر نرسیده باشد یا نگفته باشد^۷، ترجیحی از آن جماعت یا بیستی چند که مناسب **میخانه**^۸ باشد بنا بر ضرورت با ذکر^۹ ایشان درین مرتبه مندرج مینماید:

در تپه دوش

در ذکر فصحاء که مؤلف کتاب بایشان^{۱۱} برخورد و با ایشان صحبت داشته و یقین حاصل کرده که غایت ملاقات ساقی نامدنگفته‌اند و لیکن اشتها تمام دارند^{۱۲} و اکثر ابیات ایشان بر تبه واقع شده است، مجملی از احوال آنها بایک بیت یا دو بیت^{۱۳} که مناسبتی باین کتاب داشته باشد مرقوم قلم شکسته رقم میگرداند، و در تمام این مجموعه هر جا که ذکر پادشاهان عظیم الشان و شاهزادگان^{۱۴} جم نشان یا وزیرای صاحب تدبیر و امرای بشمیر کرده میشود، اسامی گرامی ایشان را^{۱۵} از روی اعزاز و اکرام بر بیاض میبرد، چه این شیوه از برای قبول تألیف در نظر خاص و عام^{۱۶} بر مؤلف از جمله واجباتست.

۱- چ: گفته و سر در نقاب خاک تیره کشیده‌اند، ۲- چ: مرتبه نانی، ۳- چ: در حیاتند، ۴- چ: هر کدام سرشاری دارند، ۵- چ: گفته‌اند، ۶- چ: ابیات ساقی نامه ایشان با احوالشان بر بیاض می‌رود، ۷- چ: یکن با دوتن که درین عصر کمال شهرت دارند و ساقی نامه ایشان بنظر فقیر نرسیده یا نگفته باشد، ۸- چ: میخانه، ۹- چ: با احوال، ۱۰- ب: سیم، ۱۱- چ: بایشان، ۱۲- چ: و اشتها تمام عیاری دارند، ۱۳- چ: مجملی احوال آنها بایک بیت دو بیت، ۱۴- ب: شهزادگان، ۱۵- چ: ایشان، ۱۶- چ: دوست و دشمن،

امید از کرم طبیعی خان عالیشان و استدعا از مروت جبلی آن صاحب مهربان چنانست که چون مجموعهٔ این اوراق پریشان بنظر مبارکش درآید^۱، شرف قبول بدان^۲ ارزانی فرماید.

در از نفسی از حد گذشت : قلم بجانب دعا باز گشت، ایزد تعالی نشوونمای آن نهال برومند بوستان^۳ سیادت را از آسیب افسردگی و پژمردگی در پناه ابر رحمت خود بدارد، و ذات^۴ ملکی صفات بی بدلش را که باعث نیکیست همواره از مکاره دوران مصون داشته از عمر و مزهٔ عمر بهره‌مند گرداناد، بمنه وجوده^۵.



۱- چ : ارسدا تصحیح قیاسی بوده ، ۲- ب : در آن ، ۳- چ : بوستان ، ۴- چ : ذات ،
۵- چ : گرداناد ،

فهرست اسامی قاتلان ساقی نامه ها وفیره

مرتبۀ نخستین^۱

| | | |
|-------------------------------|---------------------------|-------------------|
| ۱- شیخ نظامی | ۲- شیخ عراقی | ۳- امیر خسرو |
| ۴- خواجوی کرمانی | ۵- خواجه حافظ | ۶- عبدالرحمن جامی |
| ۷- عبدالله هاتفی ^۲ | ۸- حکیم پرتوی | ۹- امیدی رازی |
| ۱۰- میرزا شرف‌جهان | ۱۱- قاسم گونابادی | ۱۲- وحشی |
| ۱۳- خواجه حسین ثنائی | ۱۴- عرفی | ۱۵- اقدسی |
| ۱۶- شیخ فیضی ^۳ | ۱۷- نوعی | ۱۸- غیاثای منصف |
| ۱۹- میرزا غازی | ۲۰- شکیمی | ۲۱- صحیفی |
| ۲۲- میرسنجر | ۲۳- ملک قمی | ۲۴- ظهوری |
| ۲۵- ابوتراب بیک | ۲۶- آقا صفی ^۴ | ۲۷- عتابی |
| ۲۸- حکیم فغفور | ۲۹- افضل خان ^۵ | |

مرتبۀ دوم^۶

| | | |
|----------------------------|---------------------|------------------------------------|
| ۳۰- ملا محمد صوفی | ۳۱- حکیم رکنا | ۳۲- حکیم شفائی |
| ۳۳- آقاشاپور | ۳۴- طالب آملی | ۳۵- میرزا فصیحی |
| ۳۶- ذکی همدانی | ۳۷- میرزا ملک مشرقی | ۳۸- مرشد بروجردی |
| ۳۹- باقر خرده ^۸ | ۴۰- حکیم عارف | ۴۱- میرزا نظام دستغیب ^۹ |
| ۴۲- دوستی سمرقندی | ۴۳- وصلی شیرازی | ۴۴- فزونی استرابادی |

۱- چ: مرتبۀ اول، ۲- چ: عبدالرحمن هاتفی، ۳- درج شیخ فیضی قبل از اقدسی آمده، ۴- چ: آقاصفی را در مرتبۀ سوم بعد از نام گیلانی آورده، ۵- چ: عتابی را ندارد، ۶- چ: افضل خان را ندارد، ۷- چ: مرتبۀ ثانی، ۸- چ: باقر خرده را ندارد، ۹- چ: نظام دستغیب را ندارد،

- ۴۵- میرملکی قزوینی
 ۴۶- غروری کاشی^۱
 ۴۷- کامل جهرمی
 ۴۸- عسکری
 ۴۹- اوجی کشمیری
 ۵۰- محب‌علی سندی
 ۵۱- اسدیگ^۲
 ۵۲- مؤلف کتاب

مرتبۀ سوم^۳

- ۵۳- نزاری نسابوری
 ۵۴- شراری همدانی
 ۵۵- میرزا ابوالحسن فراهانی^۴
 ۵۶- حیاتی کیلانی
 ۵۷- موزون المانک
 ۵۸- قدسی مشیدی
 ۵۹- رونقی همدانی
 ۶۰- شاه نظر^۵
 ۶۱- نادم کیلانی
 ۶۲- رشکی همدانی^۶
 ۶۳- حیدر خصالی
 ۶۴- عنثانی جونپوری
 ۶۵- ضعی
 ۶۶- شمیمی
 ۶۷- علی احمد مہرکن
 ۶۸- دیرنی^۷
 ۶۹- معونی اردبیلی
 ۷۰- باقبای مصنف
 ۷۱- کفی نوم‌امان
 ۷۲- وجودی^۸
 ۷۳- انور لاهوری
 ۷۴- شیخ صالح تبریزی^۹
 ۷۵- محمود بیگ نرگمان
 ۷۶- میرتشیبی^{۱۰}
 ۷۷- غرمی قزوینی
 ۷۸- منقر کاشی
 ۷۹- ابراهیم فارسی^{۱۱}
 ۸۰- صفائی
 ۸۱- حریفی
 ۸۲- میرعبدالله مزہ
 ۸۳- ذہنی کشمیری
 ۸۴- میرعارفی موسوی
 ۸۵- احوالی سیستانی
 ۸۶- عدری
 ۸۷- محمد طنپورہ^{۱۲}
 ۸۸- ضائی موشچی
 ۸۹- مولانا رامی
 ۹۰- دروش حاوید

۱ درج : غروری قبل از ملکی آمده ، ۲ - چ : اسدیگ، را در مرتبۀ سوم آورده است،
 ۳- نسیم ، ۴- چ : ابوالحسن فراهانی را ندارد ، ۵- در چ شاه نظر قبل از رونقی آمده ، ۶- چ :
 شکی همدانی را ندارد ، ۷- چ : جهانفر اخیر را ندارد ، ۸- چ : وجودی را ندارد ، ۹- چ :
 شیخ صالح تبریزی را ندارد ، ۱۰- چ : میرتشیبی را ندارد ، ۱۱- چ : دو نفر اخیر را ندارد ، ۱۲- چ :
 جهانفر اخیر را ندارد.

مرتبۀ اول

در ذکر سخنورانی که داعی حق را لبیک اجابت گفته و سر در نقاب تراب تیره کشیده اند.

بر ارباب دانش ظاهرست که شعرای ما تقدم ساقی نامه نگفتند. مؤلف این اوراق پریشان چند ساقی نامه از کتب بعضی از اکابر^۲ بنابر میمنت بدرنوشته و ترتیب داده است، چنانچه جایجا بمقتضی وقت، ذکر آن انتخاب خواهد کرد و استمداد از باطن قائلان آن [خواهد] طلبید.

ذکر

شیخ نامی گرامی حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة والمغفرة

خامد مشکین شامد در شرح اوصاف حمیده و افعال پسندیده آن برگزیده باوجود دوزبانی زبان بعجز میگذاید. وقوت ناطقه عالمگیر با مرتبه جهانگیری در تقریر وصف اشعار آبدارش اقرار و اعتراف بتقصیر مینماید. شاعری دون مرتبه آن سردفتر^۳ ارباب کرامتست، در کتب معتبر چنان بنظر رسیده که مولد شریفش از گنجینه است، فاما والدا مجد آن منبع فصاحت و بلاغت از فراهان قم است، چنانچه ازین بیت که در سکندرنامه فرموده اند معلوم^۴ میشود:

بیت

چو در گرچه در بحر گنج گم^۵ ولی از فراهان شهر قم^۶

۱- ج: خاك، ۲- ج: از کتب اکابر، ۳- سرآمد، ۴- ج: مفهوم، ۵- ج: اگر من چو کنجی بکنجد گم،

(۱) - در هفت اقلیم آمده: فراهان ولایتی آباد است و در زمان سابق از منسوبیات قم بود. و بذیل شیخ نظامی مینویسد: والدوی از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهاری بدان کرده میآورد: نظامی ز کنجینه بگشای بند
چو در گرچه در بحر گنج گم
بیت اخیر و این بیت:

نظامی از آنجا شده نامجو
به تفرش دهن هست «تا» نام او

باعتقاد استاد فقید مرحوم وحید دستگری الحاقیست، برای تفصیل بیشتر رکن: کنجینه

کنجوی ص: یج، گ

بنا بر این سلطنت آل بویه بواسطه بعضی از موانع پدر عزیز ایشان از شهر مذکور بر آمده در سنه اربعمائه (۴۰۰ ع) بدیار **اران** که دارالاماره اش **گنجه** است در آمد^(۱) چون هوای گنجه موافق بطبیعت^۱ آن معدن حقیقت نمود، از اترک^۲ آنجا دختری خواست در آنجا وطن کرد، بنا بر آن تولد شیخ در **گنجه** واقع شد^(۳) اسم شیخ **یوسف** و نام پدرش **مؤید** است^۴، در او ان جوانی و عنفوان^۵ زندگی، اوقات صرف علوم نقلی و عقلی فرموده تا در چهل سالگی باستعداد صحبت حضرت^۶ **شیخ جمال موصلی**^۷ مستعد گشته^۸ و خدمت آن سردفتر اصحاب کرامت کرده^(۴) در پنجاه سالگی سلوک مشغول شده^۹ و چهل چله داشته^۹ تا رتبه خود را از همت اکسیر ریاضت بمرتبه ولایت رسانیده اند، چنانچه درین مصرع در **سکندر نامه**^{۱۰} اشارت بدین معنی فرموده اند:

ح

که چله چهل گشت و خلوت هزار

امام مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که حضرت شیخ هفتاد چله داشته و العبد العالی الراوی، بهر تقدیر در انزوای چله اسرار غیبی بر ایشان کشف شده کرامتهای^{۱۱}

۱- ج ۱، مناقب طبیعت، ۲- ج ۱، از اترک ۳- ج ۱، اسم شیخ یوسف بن مؤید است، ۴- ج ۱، از عنفوان، ۵- ج ۱، باستعداد حضرت، ۶- ج ۱، جمال موصلی، ۷- ج ۱، کت، ۸- ج ۱، کت، ۹- ج ۱، کت، ۱۰- ج ۱، مصرع سکندر نامه، ۱۱- ج ۱، و کرامتهای،

(۱) - این باب صحیح و معتبر آورده، زیرا که **نظامی** بین سالهای (۵۳۰-۵۴۰) متولد شده و در صورت حکومت ممدان است که پدر وی در حدود یاقوز و اوزبک از ولادت **نظامی** به **اران** مهاجرت کرده باشد، ❧

(۲) - به ماورای نظامی رئیس و ایزد اراد گرد بوده است نه ترک چنانکه خود میفرماید

ایر ماور من رئیس کرد / ماور صفقانه پیش من مرد

«لیلی و مجنون ص ۴۹» ❧

(۳) - نام و نسبش بدین قرار است نام: **الیاس**، نخلص: **یاقب**، **نظامی**، پدر: **یوسف**، جد: **زکی**

جد اعلی: **مؤید**، چنانکه خود فرماید:

در خد **نظامی** از نهبی کام / یعنی عدد هزار و یک نام

و **الیاس** هلف بری زلامش / هم «با» نود و نه است نامش

گرسد پدرم بسنت جد / **یوسف** پسر زکی **مؤید**

بادور، بدآوری چه کوشم / دورست نه جور، چون خروشم

«لیلی و مجنون ص ۴۴ و ۴۸» ❧

(۴) - در تذکره دولت شاه ص ۱۲۹ آمده که نظامی از مریدان اخی فرج زنجانی بوده، ❧

عجیب از ایشان بظهور آمده^۱، چنانچه این مختصر گنجایش بیان شمه بی از آنها ندارد^۲ و سلاطین زمان ایشان آن بزرگ دین و مطلع ارباب بقین را ملاذ و ملجاء خود میدانستداند، و **خمسه** را بنام پادشاهان عمر خود با تمام آورده. اول **مخزن اسرار** را بنام **بهرامشاه**^۱ و **الی اردن روم**^۳ و **ایلی مجنون** را بنام **شاه منوچهر** مشهور پس **خاقان کبیر**^۴ پادشاه **شروان**^۴ با انجام رسانیده اند، و **خسرو شیرین** و **هفت پیکر** را با **اسم اتابک قزل ارسلان**^۳ تمام نموده و **سکندر نامه** را بنام **شاه طغرل بن ارسلان سلجوقی**^۴ ختم فرموده اند.

آنقدر اطائف و دقائق که در کتاب **بنج گنج** درج کرده کسی را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست^۵، و هر کد بعد از آن بزرگ دین و مطلع ارباب بقین، بی استمداد مرشدی اراده^۶ خمسه گفتن کرده و با حضرت ایشان^۱ بی ادبانه پیش آمده، بمطلب نرسیده و بر از عمر خود نخورده است^۷، چنانچه بر خردمندان این جرود زمان روشن و مبرهن است و این بیت آن بزرگوار مستشهد گفتار این بی مقدار است:

بیت

تیغ ز الماس زبان ساختم هر که پس^۸ آمد سرش انداختم
چون سن شریفش بهشتاد و چهار رسید^۹، در سنه^{۱۰} الهی و خمسمانده
(۵۰۲) از عالم^{۱۰} فنا بعالم بقا خرامید^{۱۱} و مدفن ایشان در بیرون شهر **گنجه**
است، بتحقیق پیوسته که **خاقانی**^{۱۵} و **ظہیر فاریابی**^{۱۶} و **اثیر اخیکتی**^{۱۷} و

۱ - ب: بسیار بظهور آمده، ۲ - ج: گنجایش آن ندارد، ۳ - ب: ازین روم، ۴ - ج: شروان، ۵ - ب: مقدر بشر نیست، ۶ - ج: و با ایدان، ۷ - ج: بر از عمر نخورده، ۸ - ب: پی، ۹ - ج: رسیده، ۱۰ - ب: ازین عالم، ۱۱ - ج: خرامیده.

(۱) - **ملک العید فخرالدین بهرامشاه** بن داود بن اسحاق بن منکوجت (۵۵۰-۶۱۵) معجم الانساب

(۲) - **اخستان** بن منوچهر صحیحست (۵۵۶-۵۶۶) چنانکه خود فرماید
شاه سخن اخستان که نامش مهریست که مهر شد غلامش

(۳) - **مظفرالدین قزل ارسلان** عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) معجم الانساب

(۴) - **رکن الدین طغرل بن ارسلان** (۵۷۳-۵۹) معجم الانساب و طبقات سلاطین اسلام

(۵) - **متوفی در سنه ۵۹۲**، «مقدمه دیوان»
(۶) - «منتظم ناصری»
(۷) - «مقدمه دیوان»

جمال الدین عبدالرزاق^(۱) با آن^۱ مخزن اسرار الهی معاصر بوده‌اند. برزای انور دانش‌پذیران نکته‌رس و ضمیر ضیاء گستر روشن ضمیران صبح نفس پوشیده نماند که افادت بنام **میرزادولت‌شاه**^(۲) در تألیف خود آورده که کتاب **ویس و رامین** را حضرت شیخ در ایام شباب منظوم ساخته و سوای خمسه و کتاب مذکور بیست هزار بیت مصنوع و موشح دارد^۳، و بعضی میگویند که تصنیف مزبور از مصنفات **نظامی عروضی سمرقندی** است^(۴)، فاما طرز آن ابیات بروش شیخ نامی گرامی بیشتر میماند^۵، شاید که در بهار زندگانی گفته باشد، درین باب^۶ آن مؤلف سهوی عظیم نموده، چرا که افضل الفضلاء **مولانا عبدالرحمن جامی** که در تتبع، همه کس او را قبول دارند و کمال او زیاده از آنست که درین صحیفه گنجد، در **بهارستان**^۷ آورده که **فخر جرجانی**^(۸) از امثال و افاضل روزگارست، میزان کمال فضل و دقت شعروی کتاب **ویس و رامین** است^۹

ازین کلام مولوی بی‌شک معلوم شود^۷ که آن عزیز غلط کرده، و دیگر این ضعیف دو دلیل قوی بجهت اثبات این مقدمه بهم رسانده تا شبهه رفع، مظنه نفی شود^۸.
اول آنکه حضرت شیخ در **سکندرنامه** خود بتقریبی مضمون یک بیت **فخر** را تحسین مینماید و میفرماید:

بیت

سخن‌گو سخن‌سخت پا کیزه زاند که مرگ بانبوه را جشن خواند
و فخر جرجانی در کتاب **ویس و رامین** بمقتضی وقت این معنی را برین نهج
 ادا کرده است^۹:

بیت

روم خود را در اندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه

۱- ج: بان، ۲- ب: مصنوع دارد، نسخه م ازینجا شروع میشود، ۳- ب: نظامی گرامی بیشتر مینماید، ۴- ج: درین آن، ۵- ب: بهارستان خود، ۶- م، ب: ویسه و رامین، ۷- م: معلوم شد، ۸- ج: و: بلاشبهه رفع مظنه نفی شود، ۹- م: و: ادا کرده که،

(۱) - متوفی در سنه ۵۸۸ هـ، «سخن و سخنوران» ❦
 (۲) - «کشف‌الظنون» ۹۱۳، «
 (۳) - «هدیه العارفین» ۵۶۰، «
 (۴) - «تاریخ ادبیات و کرمفا» ❦

دلیل دوم اینکه خزینة جواهر اسرار، حضرت شیخ عطار در **الهی نامه** خود سبب^۱ نظم کتاب **ویس و رامین** را بیان مینماید و این نحیف نخست آن حکایت را^۲ بر سبیل تصدیق درین تألیف بر بیاض میبرد تا صدق قول خود را بر نکتد گیران این جهان گذران^۳ ظاهر سازد.

بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر بیغما تأثیر اصحاب بینش پوشیده نماند که حضرت شیخ، ساقی نامه بسامانی نگفتند، بانی میخانه **عبدالنبی فخر الزمانی** از آخر هر داستان کتاب **سکندر نامه** دو بیت در یوزه نموده، با چند بیت متفرق دیگر که مناسبتی بساقی نامه داشت، ترتیب داده بر سبیل تیمن و تبرک برین^۴ اوراق پریشان بر بیاض برد، تا از برکت سخن آن سردفتر اصحاب حقیقت، این مختصر در نظر ارباب هنر مطلوب جلوه گر آید.

حکایت بر سبیل تصدیق از کتاب **الهی نامه** شیخ عطار

| | |
|--|---|
| بگرگان پادشاهی پیشین بود | که نیکو طبع بود و پاک دین بود |
| چو بودش لطف طبع و جاه و حرمت ^۱ | در آمد فخر گر گانش بخدمت |
| زبان در مدحت ^۲ او گوش میداشت | که آن شه نیز بس نیکوش میداشت |
| غلامی داشت آن شاه زمانه | چو یوسف در نکورویی یگانه |
| دو زلفش چون دو ماهی ^۳ بود مشکین | چه میگویم؟ دو هندی بود در چین |
| رخش چون ماه و زلف او چو ماهی | ز ماهی تا بماهش پادشاهی |
| لب شیرینش چندانی شکر داشت | که نی پیش لبش بسته کمر داشت |
| مگر یکروز آن شاه سرافراز | سپه را خواند و جشنی کرد آغاز ^۴ |
| نشسته بود شادان فخر ^۵ آنروز | در آمد آن غلام عالم افروز |
| بخوبی رهزن ^۶ هر جا که جانی | بشیرینی شکر ریز جهانی |
| اگر ابروی او چشمی بدیدی | چو ابروی کثرش چشمی رسیدی |

۱- ج: سبب، ۲- ج: و این نحیف آن حکایت ۳- ج: بر ارباب دانش، ۴- ج: درین ۵- ج: عبرت
 با تقدیم و تأخیر آمده، ب: اضافه دارد قدس سره که برشته نظم در آورده اند والسلام ۶- ج: جاه حرمت،
 ۷- ج: زبان در خدمت، مدحت نسخه بدل است، ۸- ج: دومی، ۹- ج: خواند جشنی ۱۰- ج: بود
 و شاه و فخر، ۱۱- ج: رهزنی

دو نر گس از مژده خم، خانه خار
 دهانش از چشم سوزن تنگتر بود^۱
 هزاران دل بمرگان در ربوده^۲
 کمند زلف بر خاک او فگنده
 چو رویش دید فخری تن فروداد^۳
 ولی زهره نبود از بیم شاهش
 برفته هوش از او وهوش میداشت^۴
 بجا آورد در دم شاه آن راز^۵
 چو اهل جشن مست باده گشتند
 دران مجلس زمی وز روی دلدار^۶
 چنان جاننش ز آتش^۷ موجزن شد
 میان سوز، در شوریده^۸ جمعی
 شد گرگان چو فخری را چنان دید
 غلام خود بدو بخشید در حال
 ز سوز عشق و شرم شاه عالی
 شپش گفتا چه افتادت که مردی
 غلام و فخر هر دو شادمانه
 اگر چه بود فخری مست و بی خویش^۹
 بزرگانی که پیش شاه بودند
 بایشان گفت امشب شاه مستست
 گر امشب این غلام از حضرت شاه
 چو گردد روز دیگر شاه، هشیار

دو لب هم شیوه یک دانه نار
 از آن چشم از دهانش بی خبر بود
 بهریک موی، صد جان در ربوده
 بلب شوری در افلاک او فگنده
 همه جاننش برفت و دل بدو داد
 که در چشم آورد روی چوماهش
 بمردی چشم خود را گوش میداشت^۵
 ولی پرده نکرد از روی آن باز
 دران مستی^۶ ز پای افتاده گشتند
 بفخر اندر، دو مستی شد پدیدار^۷
 که چون آتش سراپا سوختن شد^۸
 نگه میداشت خود را همچو شمعی
 دلش با عشق و آتش در میان دید
 سخنور گشت از شادی آن لال
 همی گردید از حالی بحالی^۹
 غلام تست، دستش گیر و بردی
 شدند از مجلس خسرو روانه
 بکار آورد عقل حکمت اندیش
 همه از نیک و بد آگاه بودند
 زمی نیز^{۱۰} این غلام افتاده پستست
 برم با خانه خود تا سحرگاه
 اگر باشد پشیمانیش ازینکار

۱- م، ب: دهان ۲- ب: ربودی ۳- ج: چو دیدش فخر رویش ۴- م، ب: برفته هوش از وی ،
 ۵- م و ب: چشم خود در گوش ۶- ج: بجای آورد حالی، ۷- ج: از آن مستی ۸- ب: ز روی
 عشق، م، ج: زه شوری، و تصحیح متن از نسخه بدل حاشیه چاه است ۹- ب: بفخری در ۱۰- ب: زمستی
 ۱۱- ج: که جاننش در سر آن سوختن شد ۱۲- م، ب: سوزنده ۱۳- م، ب: بگردیدی عجب صدرنگه
 حالی ۱۴- م، ب: اگر چه مست بود و فخر بی خویش ۱۵- م، ب: زمستی

و گر کرده بود در دل فراموش
 غلامش گر بر من بوده باشد
 بتهمت خون بریزد بیگناهم
 مرا گوید ندانستی تو جاهل
 چرا یکشب نکردی صبر تاروز
 کنون او را نخواهم برد باخوبش
 همه گفتند رای تو سوابست
 بزیر تخت آن شاه معظم
 در آن سردابه تختی بود زیبا^۱
 غلام مست را در پیش آن جمع
 باعزازش دو شمع^۲ آنجا بر افروخت
 در سردابه را پس^۳ فخر گرگان
 کلید آنگه بایشان داد، تا روز
 بمی چون شاه دیگر روز بنشست
 بزرگان در سخن لب بر گشادند
 ز کار فخر گفتندش که چون کرد
 بمستی چونکه شه داد آن غلامش
 بشب موقوف کردش پیش ده کس
 شهنش گفت این ادب از وی تمام
 بنهایت فخر شد زین شادمانه
 بآخر چون در سردابه بگشاد
 که دید آن ماه را رخ زشت گشته
 مگر درجسته بود از شمع آتش
 بیکره سوخته زارش سراپای^۴

دگر از غیرت آید خوش در جوش
 اگر گویم بسی، بیهوده باشد
 به پیش سگ در اندازد بر اهرام
 که نبود مست را گفتار عاقل
 که تا هشیار گردد شاه پیروز
 که وی مستست نیک و بد بداندیش
 کدامشب پیش شاهش جای خوابست
 یکی سردابه بود از سنگ محکم
 بر روده دست جامه جمله دیبا
 بخوابانید آنجا با دوسه شمع
 بیرون آمد ولی چون شمع میسوخت
 بیست القصه در پیش بسزرگان
 بر آن در خفت بر عشق دلفروز
 در آمد فخر و خدمت را کمر بست
 کلید آنگه به پیش شه نهادند
 که الحق احتیاط از حد فزون کرد
 نگه میداشت الحق احترامش
 که تا شاهش چه فرماید ازین پس
 از آن اوست این خاصه غلام
 دلش میزد از آن شادی زبانه
 ز هر چشمی بسی خونابه بگشاد
 ز سر تا پای او انگشت گشته
 فتاده در لحاف آن پربوش
 نه جامه مانده و نی تخت بر جای

۱- ج : در حاشیه : سنگی بوده، موب؛ در آن سردابه بوده سنگ زیبا ۲- موب؛ سه شمع ،

۳- ج : آن : ۴- ج : سروهای

ز مستی شراب و مستی خواب
چو روی دلستانش را چنان دید
چسو در آتش فتاده بود یارش
چگویم من، که چون دیوانه دل گشت
در آن دیوانگی بردشت افتاد
چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت
غم خود را در آنجا^۱ می فرو گشت
بصحرا روز و شب میگفت و میگشت

شده در آتش سوزنده غرقاب
جهانی آتش آندم^۱ نقد جان دید
در آتش اوفتادن^۲ بود کارش
بسی دیوانگی بروی سجال گشت^۳
چو گردون روز و شب در گشت افتاد
حدیث و بیس و رامین و درد خود ساخت
بنام شاه، خود این قصه^۴ او گشت
میان خاک و خون میخفت و میگشت

برنگی مینوشت آن عشق نامه

که خونش میچکید از نوك خامه

ساقی نامه برگزیده سخن شیخ گرامی نظامی علیه الرحمه^۱

بیا تا ز بیداد شویم دست
چه بندیم دل در جهان سال و ماه
جهان وام خویش از تو یکسر برد
چو باران که يك يك مهیا شود
بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
چه باید نهادن برین^۲ خاک دل
از آن گنج کاورد قارون بدست
وز آن خشت زرین شداد عاد
درین باغ، رنگین درختی نرست
دو در دارد این باغ آراسته
در آ از در باغ و بنگر تمام

که بی داد نتوان ز بیداد درست
که هم دیو خانه است و هم غول راه
بجرعه فرستد، بساغر برد
شود سیل و آنگه بدریا شود
دم بر دم چند بتوان نهاد
کزو گنج قارون فروشد بگل
سرانجام در خاک بین چون نشست
چه آمد بجز مردن بی مراد
که ماند از جفای تبرزن درست
در و بند از هر دو برخاسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام

۱- ج: آنجا، و در حاشیه: از دل، ۲- ج: اوفتاده، ۳- ج: بجل گشت، ۴- ج: و آنجا،
۵- ج: آن غصه، و در حاشیه افزوده: یعنی قصه: در ل و آقرا در بسیار جای باغ نوشته اند، ۶- ج: ساقی نامه
شیخ نظامی، ۷- ساقی نامه شیخ نامی گرامی شیخ نظامی علیه الرحمه و الممفرة و الرضوان، ۷- م: درین،

اگر عاقلی با گلی خو مگیر
 بیا ساقی از من مرا دور کن
 میی ده^۱ مرا کو بمنزل برد
 بساز ای مغنی ره دلپسند
 رهی کآن ز محنت^۲ رهایی دهد
 بیا باغبان خرمی ساز کن
نظامی بباغ آمد^۳ از شهر بند
 ز جعد بنفشه برانگیز تاب
 لب غنچه را کآیدش بوی شیر
 سمن را^۴ درودی ده از ارغوان
 بسرسبزی از عشق چون من کسان^۵
 هوا معتدل بوستان دلکشست
 درختان شکفتند بر^۶ طرف باغ
 بمرغ زبان بسته آواز ده
 یکی مژده بر^۷ سوی بلبل برآز
 ز سیمای سبزه فروشوی گرد
 دل لاله را کآمد از خون بجوش
 سراینده کن ناله چنگ را
 از آن سیمگون سکه نوبهار
 ریاحین سیراب را دسته بند
 بیپیرامن برکه آبگیر

که باشد بجا ماندنش ناگزیر
 جهان از می لعل پرنور کن
 همه دل برند، او غم از دل برد
 بر اوتار این ارغنون بلند^۱
 بتاریک شب، روشنایی دهد
 گل آمد، در باغ را باز کن
 بیارای بستان بچینی پرند^۲
 سر نرگس مست بر کن^۳ ز خواب
 بکام گل سرخ در دم عبیر
 روان کن سوی گلبن آب روان
 سلامی بهر سبزه‌یی میرسان^۴
 هوای دل دوستان زان خوشست^۵
 بر افروخته هر گلی چون چراغ
 که پرواز پارینه را ساز ده^۶
 که مه‌د گل آمد بمیخانه باز
 که روشن بشستن شود لاجورد
 فرومال و خونی بنخاکی پیوش
 در آور برقص این دل تنگ را^۷
 درم ریز کن بر سر^۸ جویبار
 بر افشان ببالای سرو بلند
 ز سوسن بیفگن بساط حریر

۱- ج: بهی ده، ۲- موب: بساز ای مغنی نوای بلند- با آواز این ارغنون دل‌مبند، ج: باوتار این ارغنون دل-نده، ۳- ج و موب: نوایی که از غم، (دوبیت ۶ و ۷ از روی اقبالنامه چاپ مرحوم وحید ص ۴۴ تصحیح شد) ۴- ج: نظامی بشهر آمد، ۵- ج: بستان چینی پرند، ۶- ج: برکش، ۷- بوم: سخن‌را، ۸- م: می‌کشان، ۹- ب: از می‌رسان، ۱۰- ج: دوستان را خوشست، ۱۱- موب: در، ۱۲- ج: بازده، حاشیه برابر متن، ۱۳- ج: مژده ده، ۱۴- ج و م: سنگ را، ۱۵- ب: لب، شرفنامه چاپ ارغوان نیز لب را نسخه بدل دارد.

دران بزمگه خسروانی خرام^۱
 بمن ده که می خوردن آموختم
 بیاد حریفان مجلس گرای^۲
 چو دوران ما هم نماید بسی
 بیا ساقی آن می که ناز آورد
 بمن ده که این هر دو گم کرده ام
 بیا ساقی از می نشان ده مرا
 بدان داروی تلخ بپوش کنم
 مغنی بیا زاول صبح بام^۳
 از ان زخمه کآن دردل آب آورد
 بیا ساقی آن ارغوانی شراب
 مگر زان خرابی نوایی زخم
 مغنی بیک نغمه بنمای رود^۴
 چنان برکش آن نغمه نغز را
 مغنی ره باستانی بزن
 من^۵ بینوا را بآن یک نوا
 بیا ساقی از خم دهقان پیر
 نه آن می که آمد بمذهب حرام
 مغنی بیاز آن نوای غریب
 نوایی که دروی نوایی بود

درافکن می خسروانی بجام
 خورم خاصه کز تشنگی سوختم
 کز ایشان نینم یکی را بجای
 خورد نیز بریاد ما هر کسی^۶
 جوانی دهد، عمر باز آورد
 قناعت بخوناب خم کرده ام
 از ان داروی بپوشان ده مرا
 مگر خویشتن را فرامش کنم^۷
 بزن زخمه پخته بر رود خام^۸
 ز سودای بیهوده خواب آورد
 بمن ده که تا مست گردم خراب
 خراباتیان را صلابی زخم
 کز اندیشه در مغزم^۹ افتاد دود
 که ساکن کنی در سراین مغز را
 مغانه نوای مغانی بزن
 گرامی کن و گرمتر کن هوا^{۱۰}
 میی در قدح ریز چون شهد و شیر
 میی کاصل مذهب بدوشد تمام
 نو آیین تر از ناله عندلیب
 نوایی نه کزوی نه وایی بود^{۱۱}

۱- در سکندرنامه چاپ هند و شرفنامه چاپ ارمغان بجای بزمگه «بزمه» آمده،
 ۲- شرفنامه چاپ ارمغان: غربت گرای، ۳- ج: خوردن سیر متن و خوردن نیز حاشیه، ۴- م و ب:
 کزان داروی تلخ بپوش شوم - مگر خویشتن را فرامش شوم، در ج: شوم و کنم با هم آمده،
 ۵- ج: مغنی بیاز اول صبح جام، م و ب: صبح و شام، متن از چاپ ارمغان تصحیح شد، ۶- ج: خورد
 خام، م: روی خام، ۷- چاپ ارمغان: مغنی یکی نغمه بنواز رود، ۸- ج: در مغنی، ۹- ج: م و ب:
 این، متن از چاپ ارمغان تصحیح شد، ۱۰- م و ب: بسا، ج: بس، ۱۱- م و ب: گرم و تر کن
 هوا، ۱۲- چاپ ارمغان: نوایی نه کز بینوایی بود، و غلط معنی است.

مغنی بر آهنگ خود ساز گیر
 که ما را سر پرده تنگ^۱ نیست
 بیا ساقی آن شربت جانفزای
 مگر چون بدان باده^۲ آرم نشاط
 مغنی سماعی بر انگیز گرم
 مگر گرمتر زین شود کار من
 بیا ساقی آن می که رومی و شست
 مگر بامن این^۳ بی محابا پلنگ
 مغنی بیا چنگ را ساز کن
 مرا از نوازیدن چنگ خویش
 بیا ساقی از خم دوشینه می
 بده تا طبیعت سیاوش شود
 مغنی بدان ساز تیمار^۴ سوز
 مگر زان نوای بریشم نواز
 بیا ساقی آن می که فرخ پیست
 میی کوست حلوای هرغم کشی
 مغنی غنا را^۵ در آور بجوش
 مگر خاطر م را بجوش آوری
 بیا ساقی آن لعل پالوده را
 فروزنده لعلی که ریحان باغ
 زدستان گیتی مگر جان برم

یکی پرده ز آهنگ خود باز گیر
 بجز پی فراخی^۱ در آهنگ نیست
 بمن ده که دارم غم جانگزای
 غم دهر^۲ را در نوردم بساط
 سرودی بر آور به آواز نرم
 گریزد کسادی^۳ ز بازار من
 بمن ده که طبعم^۴ چو زنگی خوشست
 چو رومی وزنگی نباشد دورنگ
 بگفتن گلو را خوش آواز کن
 نوازشگری کن بآهنگ خویش
 که ماندست باقی ز کاووس کی
 چو نوشد، دمی چند بپیش شود
 بساط^۵ مرا یکزمان برفروز
 بریشم کشم روم^۶ را در طراز
 بمن ده که داروی هردل^۷ میست
 ندیده بجز آفتاب آتشی
 که در باغ بلبل نباشد خموش
 من^۸ گنگ را در خروش آوری
 بیاور، بشوی این غم آلوده را
 ز قندیل او برفروزد چراغ
 بدین داستان ره پایان برم

۱- جوموب؛ سر پرده تنگ، تصحیح متن از چاپ ارمغانست، ۲- جوموب؛ بجز بینوایی، تصحیح

متن از چاپ ارمغانست، ۳- ج دارمغان؛ شربت، ۴- ج دارمغان؛ غمی چند، ۵- چاپ ارمغان؛

کسادی گریزد، ۶- ب؛ طبعم؛ طبیعی، ۷- جوموب؛ آن، ارمغان؛ این، ۸- موب؛ بیمار، ۹- اقبالنامه

چاپ ارمغان؛ نشاط، ۱۰- جوموب؛ رود، ۱۱- شرحنامه چاپ ارمغان؛ مردم، ۱۲- جوموب؛

مغان را، متن از اقبالنامه، ۱۳- جوب؛ مگر،

بیا ساقی آن جام آینه فام
 چو زان جام، کیخسرو آیین شوم
 مغنی سحر گه باواز رود^۱
 نشاط غنا در من آور پدید
 بیا ساقی آن آتش توبه سوز
 بمجلس فروزی دلم خوش بود
 مغنی دلم دور گشت از شکیب
 سماعی که چون دل بگوش آورد
 بیا ساقی از بهر دفع خمار
 شرابی بمن ده که مستی کنم
 مغنی مدار از غنا دست باز
 کسی را که این ساز یاری کند
 بیا ساقی از باده بردار بند
 خرابم کن از باده جام خاص
 بیا ساقی آن خون رنگین رز
 میی کز خودم پای لغزی دهد
 بیا ساقی از شادی نوش و ناز
 بتشنه ده آن شربت دلفریب
 بیا ساقی آن آب جوی بهشت
 ازان آب و آتش مپیچان سرم
 چه فرخ کسی کو بهنگام دی

بمنده که بر دست شد جای جام^۲
 بدان جام روشن جهان بین شوم
 بیاد آور آن خسروانی^۳ سرود
 فراغت دهم ز آنچه نتوان شنید
 بآتشگه مغز من برفروز
 که چون شمع برفرقم آتش بود
 سماعی ده امشب مرا دلفریب
 ز بیهوشیم باز هوش آورد^۴
 دوی دل دردمندان بیسار
 بدان آب آتش پرستی کنم
 که اینکار بی ساز ناید بساز
 طرب با دلش سازگاری کند
 به پیمای، پیمودن باد چند
 مگر زین^۵ خرابات یابم خلاص^۶
 در افکن بمغزم چو آتش بنخز
 چو صبحم دماغ دومغزی دهد
 یکی شربت آمیز عاشق نواز
 که تشنه ز شربت ندارد شکیب
 در افکن بدین^۷ جام آتش سرشت
 بمن ده کزان^۸ آب و آتش ترم
 هم آتش نهد پیش، هم مرغ ومی^۹

۱- ب: هر، ۲- شرفنامه چاپ ارمغان: بمنده که دست بجای جام! ۳- اقبالنامه چاپ ارمغان:
 مغنی سحر گاه بر بانگ رود، ۴- ج: ب: اقبالنامه: پهلووانی: ۵- ج: م: ب: سماعی که چون در
 خروش آورد - ز بیهوشیم دل بهوش آورد ۶- ج: ز آن، ۷- ج: م: ب: کردم خلاص، ۸- شرفنامه
 چاپ ارمغان: بدان، ۹- ج: م: ب: کز، ب: کزین، ۱۰- شرفنامه: نهد پیش خود آتش و مرغ ومی

بتی^۱ نار پستان بدست آورد
 از آن نارون تا بوقت بهار
 برون آرد آنگه سر از کنج کاخ
 بیا ساقی آن شب چراغ مغان
 چراغی کزو چشمها روشنست
 بیاساقی آن ظرف^۲ بیجاده رنگ
 مگر چاره سازم درین سنگریز
 بیاساقی آن می که محنت برست
 مگر بوی راحت بجانم دهد
 مغنی بیاد آرزو بریاد من
 بکن شادم از شادی آن سرود
 بیاساقی آن می که جان پرورست
 درین غم که از تشنگی سوختم
 بیا ساقی از باده جامی بیار
 رخم را بدان^۳ باده چون باده کن
 بیا ساقی از می دلم تازه کن
 چراغ دلم یافت بی روغنی
 بیا ساقی آن جام کیخسروی
 لبالب کن از باده خوشگوار
 مغنی ره رامش آور پدید
 رونده رهی زن که بر رود ساز
 بیا ساقی آن زر بگداخته
 بمن ده که تازو دوائی کنم

که در^۴ نار پستان شکست آورد
 گهی نار خواهد، گهی آب نار
 که آرد برون سرشکوفه زشاخ
 بیاور، ز من برمیآورد فغان
 چراغ تنم را ازو روغنست
 بمن ده که پایم در آمد بسنگ
 چو بیجاده از سنگ یابم گریز
 بچون من کسی ده که محنت خورست
 ز محنت زمانی امانم دهد
 سرودی باهنگ^۵ فریاد من
 مگر بگذرم ز آب این^۶ هفت رود
 تن خستد راهم چو جان در خورست^۷
 بمن ده که می خوردن آموختم
 ز بیجاده گون گل پیامی بیار
 ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن
 درین ره صبوری^۸ باندازه کن
 بمی ده چراغ مرا روشنی
 که نورش دهد دیده‌ها را^۹ نوی
 بنه پیش کیخسرو روزگار
 که غم شد پایان وشادی رسید
 چو عمر شه آن راه باشد دراز
 که گوگرد سرخست ازوساخته
 مس خویش را کیمیائی کنم

۱- چ، م، ب: بت ۲- م و ب: که بر، ۳- چ: صرف، ۴- اقبالنامه: بر آهنگ ۵- م: آن

۶- شرفنامه: چو آب روان تشنه را در خورست، ۷- چ، م، ب: بان، ۸- م: بخط غیر کاتب «صبوحی»

در حاشیه نسخه بدل است، ۹- شرفنامه: ویدگانرا،

مگر نو کند عمر پزمرده را
 بیا ساقی آزاد کن گردنم
 سرشکی که از صرف^۱ پالودگی
 بیا ساقی امشب بمی کن شتاب
 میی کآب بر^۲ روی کار آورد
 مغنی بدان ساز غمگین نواز
 مگر کز يك آواز رامش فروز
 بیا ساقی آن بکرپوشیده روی
 کنم دست شویی بیاك از پلید
 بیا ساقی آن زیبق تافته
 بده تا در ایوان بارش^۳ برم
 بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ
 بدان آب روشن^۴ نظر کن مرا
 مغنی يك امشب باواز^۵ چنگ
 مگر چون شود راه^۶ برمن فراخ
 زمستان چو پیدا کند دستبرد
 گلودرد آفاق را از غبار
 در و دشت را شبنم چرخ کوز^۷
 جوانمردی باغ پیرایه^۸ سنج
 دهند^۹ آب، ریحان فروشان دی
 خم خام دهقان چو آید بجوش
 غزالان که در نافه مشک آورند

بجوش آورد^۱ خون افسرده را
 سرشك قدح ریز در دامنم
 فرو شوید از دامن آلودگی
 که با دردسر واجب آمد گلاب
 نه آن می که در سر خمار آورد
 درین سوزش غم مرا چاره ساز
 مرا زین شب محنت آری بروز
 بمنده گرش هست پروای شوی
 بیکر^۲ اینچنین دست باید^۳ کشید
 بشگرف کاری عمل یافته
 چو شگرف سوده بکارش برم
 بجوی و بیاز آب حیوان بچنگ
 وزین زندگی زنده تر کن مرا
 خلاصم ده از رنج این راه تنگ
 برم دخت^۴ بیرون ازین سنگلاخ
 فرو بارد از ابر باران خرد
 لعاب^۵ زجاجی دهد روزگار
 کند ایمن از تف و تاب تموز
 شود مفلس از کیمیاهاى گنج
 سفالینه خم را ز ریحان می^۶
 قصب بنگند پیر پشمینه پوش
 کباب تر و نقل خشك آورند

۱- ج: بجوش آرد این، ۲- موب: حرف، ۳- موب: در، ۴- موب: بکر، ۵- ج: شاید،
 ۶- ج: بارش، ۷- موب: آب حیوان، ۸- اقبالنامه: بر آواز، ۹- موب: گور، ۱۰- ج، م، ب: راه
 ۱۱- اقبالنامه: لعابی، ۱۲- ج و موب: از چرخ کوز، ۱۳- موب: پیرانه، ۱۴- موب: دهد،
 ۱۵- ج: زریحان می،

بیا ساقی آن رنگ داده عبیر
 بده تا جوانی^۱ درآید بچنگ
 مغنی دگر باره بنواز رود
 بین سوز من سازکن ساز تو
 چوبرگل شیخون کند زمهریر
 نشاید شدن مرگ را چاره ساز
 تب مرگ چون قصد مردم کند
 بیا ساقی آن باده بردار زود
 بیک جرعه ز ان باده یاریم ده
 مغنی بیار آن دم جانفزای
 برین^۲ در مگر چون کلید آوری
 بیا ساقی آن آب آتش خیال
 گوارنده آبی کزین تیره خاک
 مغنی مدار از غنا دست باز
 کسی را که این سازی کند
 خوشا نزهت باغ در نوبهار
 بنفشه طلایه کنان گرد باغ
 زخون مغز مرغان بجوش آمده
 شکم کرده پرزیر شمشاد و سرو
 برقص آمده^۳ آهوان یکسره
 نسیم گل و ناله فاخته
 چه خوشتر درین فصل؟ ز آواز رود^۴

که رنگش زخون داد دهقان پیر
 دهد رنگ و آبش^۱ مرا آب و رنگ
 بیاد آر ازان خفتگان در سرود^۲
 مگر خوش بختتم^۳ با آواز تو
 بطفلی شود شاخ گلبرگ، پیر
 در چاره بر کس نکردند باز
 علاج از شناسنده پی گم کند
 که بی باده شادی نشاید نمود
 ز چنگ اجل رستگاریم ده
 کلیدی که شد گنج گوهر گشای
 ازو گنج گوهر^۴ پدید آوری
 در افکن باین^۵ کهر با گون سفال
 بدو شاید اندوه را شست پاک
 که این کار بی ساز ناید بساز
 طرب با دلش سازگاری کند^۶
 جوان گشته هم روز و هم روزگار
 همان نرگس آورده بر کف چراغ
 دل از جوش خون در خروش آمده
 خروشان صراحی ز خون تذرو
 ز دشت آید^۷ آواز آهو بره
 چو یاران محرم بهم ساخته
 وز آن آب گل^۸ کز گل آید فرود

۱- شرفنامه: بده تا مگر چون، ۲- چ: رنگ آتش، ۳- چوم: بیاد آور آن خفتگانی سرود،
 ب: خسروانی سرود، ۴- چ: بخشم، ۵- سعدی نیز فرماید:
 شتر بچه با مادر خویش گفت که تا چند رفتن زمانی بخت
 ۶- چ و م و ب: بدین، ۷- چ و م و ب: گنج و گوهر، ۸- شرفنامه: بدان، ۹- این دو بیت
 تکرار شده است، ۱۰- م و ب: آمدند، ۱۱- اقبالنامه: آمد، ۱۲- چ، م، ب: چه خوشتر باین فصل
 آواز رود، ۱۳- م و ب: آب و گل.

سراینده ترک ، با چشم تنگ
 سخنهای برسخته با بانگ ساز^۱
 ازو بوسه وز تو غزلهای تر
 بیا ساقی از خم دهقان پیر
 ازان می گه او دازوی هوش باد
 توپنداری ای خضر فرخنده پی
 ازان می همه بیخودی خواستم
 مرا ساقی از وعده ایزدبست^۲
 وگر نه بایزد که تا بوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام^۳
نظامی بخاموشکاری بسیج
 بیاموز ازین مهره لاجورد

فروهشته گیسو بگیسوی چنگ
 تو گوویی، واو^۴ گوید از چنگ باز
 یکی چون طبرزد، یکی چون شکر
 بمن ده یکی ساغر دستگیر
 مرا شربت و شاه را نوش باد
 که از می مرا هست مقصود می
 و زان بیخودی مجلس آراستم
 صبح از خرابی، می از بیخودیست
 بمی دامن لب نیالوده ام
 حلال خدا باد بر من حرام
 بگفتار ناگفتنی در مپیچ
 که با سرخ، سرخست و بازرد، زرد



۱- اقبالنامه : بربانگ، ساز ، ج : با بانگ و ساز، ۲ - ج، م، ب: روانه متن از اقبالنامه ،

۳- م و ب: مرا وعده از ساقی...، ۴- ج: جام،

ذکر

مطلع انوار ربانی و کشف اسرار سبحانی فخرالدین ابراهیم (۱) همدانی المشتهر بعراقی^۱

آن گوهر معدن تحقیق و آن لؤلؤ لجه تصدیق، عارفی فاضل و عاشقی کاملست، اکثر ارباب طریقت آن کاشف اسرار حقیقت را جوش خم میخانه عشق^۲ گفتداند و قرینه حضرت **شیخ محیی الدین** عربیش خوانده اند^۳ و صف دانش و فضیلت و صفت رتبه و حالت آن بحر معرفت از کتاب **لمعاش لامعست**، و آنچه آن نسخه در تصوف^۴ کم کسی از ارباب تصوف تصنیف نموده، مصدریست از برای راست روی عاشقان و دلیلیست بجهت راهبری اهل عرفان، ارباب سیر^۵ آورده اند که مولد آن سوختن جمال الهی و آن تشنه وصال نامتناهی از قریه **کمجان** است^۶ و این موضع از نواحی **همدان** است، آباء و اجداد او عالم و فاضل بوده اند. گویند که یکماه پیشتر از آنکه از کتم عدم بوجود آید پدرش در واقعه چنان دید^۷ که امیر المؤمنین و امام المتقین **علی بن ابیطالب** علیه السلام با ائمه معصومین صلوات الله^۸ علیهم اجمعین در باغی میخرامند و او در آن حدیقه ایستاده ناگاه شخصی بیامد و طفلی بیاورد، و در پیش

۱- ب: اعی شیخ عراقی، ج: المشتهر بعراقی را ندارد، ۲- موب: جوش خمخانه عشق، ۳- موب: اعرابیش میدانند، ۴- ج: علم تصوف، ۵- موب: ارباب اخبار، ۶- ب: از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهد، ۷- ب: در واقعه دیدم بود چنان، ۸- موب: رضوان الله،

(۱) در **گزیده** نسیم اینطور است: **فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار الجوالقی**، و در تذکره دولت شاه (ص ۲۱۵) و مرآة الخیال (خطی) اینطور **ابراهیم بن شهریار جمالی** او را **شیخ فخرالدین محمد شهریار** میگوید و بقول او **عراقی** خواهرزاده **شیخ شهاب الدین مهروردی** بود (سیر العارفین) ش

(۲) **شیخ محیی الدین محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی المالکی** (۵۶۰-۶۳۸) صاحب **فصوص الحکم و فتوحات مکیه**، «کشف الظنون» ک

(۳) در **گزیده** نام این دیه **کونجان** است بولایت **اعلم همدان** اما در ترجمه **پروفور براون** ص ۲۰ نامش را «محل» گفته، ش، **کمبجان** : با اول مضموم، قصبه مرکز دهستان **بزچلی** بخش **وفس** شهرستان **اراک** است، «قره نك جغرافیایی ایران» ک